

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

محمد محق
۳۰ سپتمبر ۲۰۲۲



محمد محق

"قرضاوی" در ترازوی نقد

شیخ یوسف قرضاوی با نوشتن بیش از صد جلد کتاب در حوزه‌های فکری متعدد، سهمگیری در برپائی نهادهای مختلف دینی و تحقیقی و حضور فعال در رسانه‌ها و عرصه عمومی، یکی از اثرگذارترین چهره‌های مذهبی در نیم قرن اخیر کشورهای مسلمان بود. آنچه شهرت او را چندبرابر کرد، از یک سو توانائی‌های ذاتی خودش بود که علاوه بر دانش سرشار فقهی، در گفتار و نوشتار روانش نمایان می‌شد و از دیگر سو عوامل بیرونی که مهم‌ترین آن حمایت و تبلیغ شاخه‌های سازمان اخوان المسلمین در سراسر جهان و سپس تلویزیون الجزیره بود که برای سال‌های طولانی منبر نشر افکار او شده بود. به لحاظ وسعت حوزه‌های کاری، او دانشمندی دایرةالمعارفی بود که به موضوعات و مسایل مختلفی پرداخت، اما به لحاظ عمق تخصصی بیشتر آثارش سطحی بود و تنها بخش محدودی از نوشته‌هایش که عمدتاً فقهی هستند، در حوزه خود بااهمیت و ارزشمند به شمار می‌روند. در این نوشته می‌خواهم سه محور اساسی در کارنامه قرضاوی را مرور کنم:

۱- فقه و اخلاق:

درخشان‌ترین بخش از کارنامه قرضاوی، عرصه فقه است. او در این زمینه احاطه کم‌نظیری بر میراث عظیم فقهی مسلمانان داشت و می‌توانست از میان دیدگاه‌های فقهی گذشتگان، مناسب‌ترین‌ها را برای جهان امروز برگزیند. روش او در زمینه مسایل فقهی، مبتنی بر عقلانیت، آسان‌گیری و پیوند داشتن با واقعیت‌ها و نیازهای مردم بود. او در این زمینه بدون این‌که تعصبی به نفع مذهب فقهی خاصی نشان بدهد، با شیوه‌ای روشنمند و مبتنی بر قواعد فقه و ضوابط اجتهاد عمل می‌کرد و خود دارای بینشی مستقل، در مقام مجتهدی تمام‌عیار بود. وی فقه را از زبان کهنه و کلاسیک رهائی بخشید و به زبان شیوای امروزی عرضه کرد. افزون بر این، در توضیح مسایل فقهی تلاش داشت که بعد اخلاقی آن‌ها را نیز در نظر بگیرد و تنها به‌صورت خشک حقوقی به طرح مسایل نپردازد. اگرچه با عرفان نظری آشنائی چندانی

نداشت، اما آگاهی‌اش از تصوف عملی در حد قابل قبولی بود و تلاش می‌کرد که فقه را با طعم تصوف عرضه کند، و این به کار او دل‌پذیری ویژه‌ای می‌بخشید. او هر چند دستگاه فقهی جدیدی پی نیفتد و مبدع روش نوینی در اجتهاد نشد، اما می‌توان گفت که تمام قابلیت‌های بالقوه فقه سنتی را برای امروزی شدن به کار بست و به فعلیت رساند. از این نظر او از تمام کسانی که در جهان تشیع و تسنن در قرن اخیر به کار فقاقت پرداختند، یک سر و گردن بالاتر بود. در حوزه اصول فقه، در شاخه‌ای که به نام مقاصد شریعت خوانده می‌شود و ظرفیت بالقوه مهمی در امروزی ساختن فقه اسلامی دارد، با آن‌که با مباحث کلاسیک این رشته آشنائی کافی داشت، او اما نتوانست چیز جدیدی بر آن بیفزاید و آن را از چارچوب نگرش کلاسیک رهائی ببخشد. با همه این‌ها، قرضاوی یک فقیه برجسته و تمام‌عیار بود و در این زمینه در روزگار ما هم‌تا نداشت. این بخش از میراث او گنجینه‌ای ارزشمند است که برای بهبود بخشیدن به نوع تدین در جوامع اسلامی، به‌ویژه در برابر نگرش‌های فقهی متحجرانه، کار آئی بسیار دارد.

۲- کلام و فلسفه:

فقه و اخلاق البته روبنا است و زیربنای آن را کلام و فلسفه تشکیل می‌دهد؛ زیرا فلسفه مادر تمام دانش‌ها است و علم کلام و الهیات به‌مثابه پلی است که عقل را با نقل، یا دین را با خرد پیوند می‌دهد. قرضاوی آشنائی محدودی با علم کلام داشت، در حد اختلافاتی که میان اشاعره و معتزله در چند صد سال قبل اتفاق افتاده است. او خود گام‌هایی اندک در زمینه مسایل کلامی برداشت، از نوشتن درباره اثبات وجود خدا تا شرح اسما و صفات او، اما چون‌که با فلسفه آشنائی چندانی نداشت، کار تازه و بکری در این عرصه نکرد و تنها سخنان قدما را از نو بازگفت. افزون بر این، او در برابر مباحث کلامی جدیدی که مقتضای دانش و عقلانیت معاصر است، موضعی بدبینانه گرفت و کسانی را که دریچه‌های جدیدی برای فهم قرآن به کمک دانش‌های زبانی مدرن گشوده بودند، یا مباحث الهیاتی را با تکیه بر داده‌های نوین علمی به میان می‌کشیدند، مانند محمد ارکون، نصر حامد ابوزید و دیگران، بشدت مورد حمله قرار داد. او در این زمینه به مدافع سرسخت اندیشه‌های سنتی گذشتگان تبدیل شد و همانند دعوای کهن فقیهان و فیلسوفان، کوشید متفکران نواندیش را با القاب سکولار و ملحد و مانند این‌ها از صحنه مناظره خارج کند. او به بحث با اندیشمندان آشنا با علوم فلسفی و اجتماعی مدرن، تن نداد و تنها به مناظراتی جنجالی و جدلی که به کار تحریک عواطف عوام الناس می‌آید، سهم گرفت و نتیجه‌اش به خطر افتادن جان نویسندگان و حتا قربانی شدن شماری از آنان مانند فرج فوده، نجیب محفوظ و امثال آنان بود. رویکرد او در این زمینه مانند دیگر گروه‌های بنیادگرا مبتنی بر حذف «دیگری» بود و نه بحث با او. حتا در کتاب‌هایی که در نقد سکولاریسم و لیبرالیسم نوشت، در پی کاری علمی-آکادمیک برای گشودن باب مناظره با اهل فکر برنیامد، بلکه با در پیش گرفتن شیوه‌ای تبلیغاتی-پلیمیک، بسیج جوانان احساساتی و کم‌دانش را به ضد رقبای سیاسی بنیادگرایان برگزید. او به همان اندازه که به تقریب و هم‌گرایی گروه‌های مذهبی گذشته‌گرا، اعم از سلفی و غیرسلفی، همت می‌گماشت، به همان پیمانانه به فاصله‌گیری از مسلمانان لیبرال و نوگرا نیرو صرف می‌کرد و رویکردش در این زمینه فصل بود، نه وصل. او با ترویج مفاهیمی وارونه از اندیشه‌های رقیب، از بانیان طرز تفکری شد که ذهن چند نسل از جوانان فعال مسلمان را از فهم واقعیت ماجرا ناتوان و فلج کرد و تا اکنون زمینه تفاهم میان طیف‌های مختلف جوامع مسلمان مسدود است. او که از استبداد سیاسی در جهان اسلام همیشه شکوه و انتقاد داشت، در برخورد با مسلمانان دیگراندیشی که با نگاه مدرن به مسایل می‌نگریستند، شیوه استبدادی-تکفیری در پیش گرفت و با متهم ساختن‌شان به ارتداد فکری و فرهنگی، آنان را خطرناکتر از دشمنان اسلام شمرد. به این فقره از نوشته او در کتاب فقه الجهاد دقت کنید: «در این‌جا از یاد نبرم اشاره به نوعی از ارتداد را که مانند ارتداد آشکار چهره خود را نمایان

نمی‌کند، زیرا زیرکتر از آن است که کفر خود را صریح و بی‌پرده بر آفتاب بیفکند، بلکه آن را درون لفافه‌های گوناگون می‌نهد و به عقل‌ها [و جان‌ها] راه می‌دهد، مانند راه یافتن بیماری‌ها به بدن‌ها... این همانا ارتداد فکری است که هر روز آثار آن در برابر ما سر برمی‌آورد، از روزنامه‌هایی که هر جا پخش می‌شود، کتاب‌هایی که توزیع می‌شود، مجله‌هایی که فروخته می‌شود، سخنرانی‌هایی که نشر می‌شود، برنامه‌هایی که به تماشا گذاشته می‌شود، سریال‌هایی که به پرده تلویزیون‌ها می‌رود، رسم و رواج‌هایی که ترویج می‌گردد و قوانینی که به اجراء گذاشته می‌شود. این ارتداد پنهان به نظر من از ارتداد عریان خطرناکتر است...» (فقه الجهاد، ۲۰۱۰: ۲۰۹) مرتد خواندن مخالفان فکری، راهی به سرکوب و حذف آنان است، همان کاری که تکفیری‌ها می‌کنند.

۳- سیاست و مسایل روز:

در زمینه سیاست و مسایل روز، موضع قرضای مناقشه‌برانگیزتر بود. وی که در جوانی عضو سازمان اخوان المسلمین بود و به این جهت مدتی به زندان افتاده بود، تا پایان عمر از آثار روانی آن رهائی نیافت. در برابر شماری از حکومت‌ها که با اخوان المسلمین سخت‌گیری داشتند، موضع او همیشه سخت‌گیرانه و خصمانه بود و در برابر حکومت‌های دیگر مانند قطر و سعودی و دولت‌های خلیج همیشه موضعی نرم و دوستانه داشت و لب به انتقاد از آنان نمی‌گشود. این موضع او باعث شده بود که گروه‌های تندروتر مانند القاعده و داعش او را نیز در شمار علمای درباری بدانند، زیرا از مزایای مادی و معنوی این دولت‌ها بخوبی بهره می‌برد و زندگی مجلی برای خود و فرزندان سامان داده بود. می‌گفتند او با دولت‌های پول‌داری که به او سود برسانند، دشمنی نمی‌کند و تنها بر دولت‌هایی می‌تازد که از آنان سودی نمی‌برد.

پرجنجال‌ترین بخش از کارنامه سیاسی قرضای، موضع‌گیری او در هنگامه‌ای بود که به نام بهار عربی برپا شد. او در آنجا، مانند کسانی که خود عالمان درباری می‌خواند، به‌صورت آشکار در خطی قرار گرفت که دولت قطر در پیش گرفته بود، و با تشویق علنی مردم به شورش در برابر حکومت‌های نامطلوب از نظر قطر، در صحبت‌های زنده از تلویزیون الجزیره، کشتن قذافی را تجویز و مردم را به آن کار تشویق کرد. او چنین موضع تندی را در قبال سوریه و مصر نیز داشت. او دعوائی سیاسی را، که پروژه‌های بزرگ نفت و گاز در پس آن بود، به موضوعی دینی تبدیل کرد. از دید منتقدان، او مهم‌ترین چهره فقهی بود که در کنار عوامل دیگری سبب هرج‌ومرج خاور میانه شد و شرایطی رقم خورد که صدها هزار انسان کشته و میلیون‌ها تن آواره شوند و در پایان هیچ سودی به مردمان ستمدیده و مصیبت‌زده نرسد. علی‌رغم درگیر بودن گسترده قرضای به سیاست و تحولات سیاسی، اما او هیچ دانشی در این زمینه نداشت و مواضع او در مناسبت‌های مختلف، از جمله در بهار عربی کوتاه‌اندیشی او را که ناشی از ناآگاهی به سرشت سیاست‌های بین‌الملل بود، به‌صورت آشکاری به نمایش گذاشت. این موضع‌گیری‌های جنجالی قرضای به همان اندازه که بر شمار هوادارانش می‌افزود، صف منتقدان و مخالفانش را نیز دراز و درازتر می‌کرد. شماری از منتقدانش او را در ردیف «فقه‌های فتنه» شمرده و عامل اغتشاش، خون‌ریزی و تباهی کشورها می‌دانستند.

موضع او در قبال افغانستان، بخشی از کارنامه سیاسی او است. وی در سال‌های جهاد به پیشاور می‌آمد و علاوه بر ملاقات با رهبران مجاهدین، در نهادهای آموزشی مهاجران افغان سخنرانی می‌کرد. هنگامی که شاگردان و پیروان فکری او در کابل به جنگ‌های حزبی و تنظیمی روی آوردند، دیده نشد که او در قبال این اعمال مسؤلیتی احساس کند. درست است که او نقش مستقیمی در این حوادث نداشت، اما به‌عنوان یکی از ایدیولوژی‌پردازان بزرگ این گروه‌ها، مسؤلیت اخلاقی داشت که ببیند "خلل در کجا است" و لازم بود به بازنگری عمیقی در رویکرد چنین گروه‌هایی

بپردازد. برای چنین کاری، توصیه اخلاقی کافی نیست، بلکه تحلیل انتقادی و آسیب‌شناسانه لازم است، کاری که او انجام نداد. افزون بر این، در قبال گروه طالبان که قصه کشتارهایشان روزانه در سراسر دنیا می‌پیچید و از خون‌های بی‌گناه فراوانی که به دست آنان ریخته می‌شد هیچ کس بی‌خبر نمی‌ماند، قرضای همیشه موضعی نرم داشت. او گویا خود را به نحوی با آنان هم‌تبار می‌دانست و نمی‌پسندید که زبان به انتقاد از آنان بگشاید، هرچند که کشوری را به سوی نابودی سوق بدهند. او در زمان ملا عمر، برای شفاعت بت‌های بامیان به قندهار آمد، اما برای شفاعت مردمی ستم‌دیده و زجرکشیده هیچ اقدامی نکرد و حتا پس از بازگشت هیچ سخنی از محرومیت، رنج و مصیبت تلخی که مردم می‌کشیدند به میان نیاورد. گویا درد و رنج مردم افغانستان، خاطرش را مکرر نمی‌کرد.

شماری دیگر از منتقدانش بر این نکته انگشت نهادند که رسم عملیات انتحاری را او با فتاوی خود در دهه ۹۰ میلادی بنیاد نهاد، هنگامی که در فلسطین گروه‌های اسلامی به این شیوه متوسل شدند. او اولین یا دست‌کم مشهورترین فقیهی بود که عملیات انتحاری را به نام عملیات استشهادی تیوریزه کرد. اگرچه او بعداً در مصاحبه‌هایی گفت که آن فتوا مخصوص شرایط فلسطین بوده است نه سایر سرزمین‌ها، اما در زمانی که این فتوا صادر شد و به عملیات انتحاری مشروعیت داد، چنین قیدوشرطی مطرح نشد. بسیاری از گروه‌های بنیادگرا و تروریست در کشورهای مختلف فتوای او را پخش و نشر کردند و آن را شیوه‌ای مؤثر برای جهاد با دشمنان شمردند. فتوای او، یکی از عوامل گسترش این پدیده خانمان‌برانداز بود.

اگر در تصویر کلان تمدنی به موضوع نگاه کنیم و وضعیت خود را با تحولات بعد از رنسانس در غرب به مقایسه بگیریم، آنچه در آن سرزمین‌ها به تحولی عمیق انجامید و آنان را از تنگنای قرون وسطا رهانید، دست‌کم در عرصه فکری، عامل اساسی‌اش این بود که کشیشان و رهبران کلیسا از رهبری تحولات کنار زده شدند و متفکرانی بزرگ مانند دکارت، اسپینوزا، هابز، لاک، روسو، هیوم، استوارت میل، ولتر، منتسکیو، کانت، هگل، نیچه و دیگران، رها از چارچوب‌های تفکر کلیشه‌ای، افق‌های فکری جدیدی را فتح کردند که دغدغه‌های بزرگ انسانی در کانون آن قرار داشت. آنان مقوله‌های گران‌سنگی مانند عقلانیت، قانون، مدارا، اخلاق، معرفت‌شناسی، تاریخی‌نگری، صلح جهانی، دانش تجربی و مسایلی از این‌دست را که معطوف به نیازهای بنیادین تمام بشریت است، نه امت و ملت خاصی، وارد دیسکورس اساسی تمدن معاصر کردند. تحولات بعد از رنسانس بدون شک به عوامل متعدد اقتصادی، سیاسی، صنعتی و مانند این‌ها بستگی داشت، اما بدون این بُعد فکری ممکن نبود که در این مسیر قرار بگیرد. در کشورهایی مانند کشور ما چنین اتفاقی نیفتاده است و هنوز اثرگذارترین چهره‌ها ملاهائی هستند که از عینک فقه به جهان می‌نگرند و از دانش‌های مهم دنیای امروز بی‌خبرند. آنان توانائی پرداختن به نیازها و نگرانی‌های جهانی معطوف به مشکلات کلان بشریت را ندارند و همه هم‌وغم‌شان را بخشی از مسلمانان تشکیل می‌دهند که با احزاب و گروه‌های آنان هم‌نوائی دارند، نه توده‌های سیه‌روزی که از انواع فقر، محرومیت، سرکوب و ستم رنج می‌برند. از همین رو آثار آنان برای مردمان متعلق به فرهنگ‌ها و تمدن‌های دیگر هیچ ارزش و جاذبه‌ای ندارد، به عکس اندیشمندان یادشده که اندیشه‌هایشان همه مرزها را درنوردیده و در حوزه‌های فرهنگی و تمدنی مختلف جدی گرفته می‌شود.

نگارنده که در نوجوانی بیشتر آثار قرضای را خوانده و از دیدگاه‌های فقهی او سود برده است، این انتقادها را از باب تخفیف و تقلیل مقام علمی او مطرح نمی‌کند، بلکه برخورد انتقادی با کارنامه و میراث فکری بزرگان را لازم می‌داند تا از آنان چهره‌هایی معصوم از خطا به تصویر کشیده نشود و فرهنگ بت‌تراشی و مقدس‌سازی بیشتر از این عمق و استحکام نیابد. یکی از گام‌های مهم و بنیادی برای پختگی و بلوغ جوامع، رها شدن از دام پیشواپرستی و تکیه بر خرد و

دانش خویشتن است. تا هنگامی که زمام عقل ما به دست دیگران باشد و خود به اندیشیدن جرأت نکنیم، حال و روز ما همین خواهد بود که هست.

از مرحوم قرضاوی تمجید و تجلیل به حد کافی صورت گرفته و اکنون زمان نقد میراث فکری او فرارسیده است.